

واکاوی نظریه «علاقه اجتماعی» در اشعار فروغ فرخزاد بر اساس روانشناسی فردگرای آلفرد آدلر خدیدجه فولادی^۱

چکیده

به کار بردن نظریه‌های علمی - ادبی در نقد متون ادبی و خوانش آن‌ها شیوه‌ای است که اخیراً به جهت روشمندی و اسلوب محکم و قابل تجزیه و تحلیل در پژوهش، بسیار محبوب و مورد استفاده است. در میان زمینه‌های مختلف که قابلیت بحث پیرامون متون ادبی را دارند، نظریه‌های روان‌شناختی جایگاه ویژه و ارزشمندی دارد. روان‌شناسی فردنگر به وسیله آلفرد آدلر پایه‌گذاری شده است و یکی از نظریه‌های موجود در این روانشناسی فردگرا، نظریه «علاقه اجتماعی» است. در این مقاله که به شیوه توصیفی - تحلیلی بر مبنای سندکاوی و شیوه مطالعات کتابخانه‌ای صورت گرفته است، اشعار فروغ فرخزاد، بر اساس نظریه «علاقه اجتماعی» مستند به روانشناسی فردگرای آدلر مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که «علاقه اجتماعی» در اشعار فروغ فرخزاد در توجه به هموعان خویش خصوصاً زنان، بسیار پررنگ است. مؤلفه یاس و تهایی در اشعارش باعث می‌شود که بتوان او را تیپ شخصیتی منزوی قلمداد نمود. فروغ شاعری است که کمال مطلوب او دست یافتن به دنیایی است که در آن هموعانش به ویژه زنان جامعه در امنیت و آرامش باشند. به‌طور کلی می‌توان گفت «علاقه اجتماعی» در وجود فروغ در تلاش برای ایجاد شرایطی بهتر برای هم‌نوعان خویش به ویژه زنان خلاصه می‌شود.

کلیدواژه‌ها: نقد ادبی روانکاوانه، آلفرد آدلر، «علاقه اجتماعی»، فروغ فرخزاد.

مقدمه

اگر دانش ادبی را بر ساخته‌ای از زبان چندلایه و فاخر بدانیم که به توضیح و تبیین و تفسیر، نیازمند است و روانشناسی را علمی کارآمد و توانا در جهت تفسیر برخی از جنبه‌های آثار ادبی به شمار آوریم، در خواهیم یافت که تعامل میان ادبیات و نقد روانکاوانه می‌تواند پیوندی مستحکم و نیرومند جهت همکاری دو نیروی قوی به منظور کشف دنیایی باشد که در بطن ساختاری و زیربنای آثار ادبی پنهان و ناشناخته مانده است. میان روان‌شناسی و ادبیات بدون شک رابطه تنگاتنگی برقرار است؛ از یک طرف متون ادبی، هر کدام از ذهنی خلاق تراوش کرده‌اند که خود نوعی آفرینش است که از ذهن و اندیشه آفریننده‌اش برآمده است، پس این آفرینش می‌تواند از نفسانیات، ذهنیات و حالات روانی و روحی نویسنده برانگیخته باشد و از طرفی دیگر رنگ و تصویر متون ادبی از قهرمانان اثر و سایر شخصیت‌های مطرح شده است. رابطه میان ادبیات و روان‌شناسی رابطه میان دو نظام اندیشه است که با نشانه شدن زبان و متن شدن ناخودآگاه به یکدیگر شبیه می‌شوند.

آلفرد آدلر بنیان‌گذار مکتب «روانشناسی فردی» است و انجمنی هم به این نام در سال ۱۹۱۲ م. تأسیس کرده است. این مکتب اصول دوازده‌گانه‌ای دارد که به اختصار شامل موارد زیر است: کل‌نگری، تلاش برای رسیدن به برتری، خوش‌بینی، غایت‌نگری و خود خلاق، جبرگرایی ملایم. روانشناسی فردنگر، اصطلاحی است که برای نامیدن یکی از نظریه‌های شخصیت به کار می‌رود که به وسیله آلفرد آدلر پایه‌گذاری شد. این رویکرد روانشناسی دیدگاهی آینده‌نگر نسبت به انسان دارد و معتقد است، ذهنیات و تفکرات انسان درباره آینده موجب شکل‌گیری شخصیت انسان می‌شود و به تبع آن، بر رفتار افراد اثر می‌گذارد. روانشناسی فرد، بر عناصر خودآگاه شخصیت انسان تأکید می‌کند و هر انسانی را که سلامت روانی دارد مسئول شکل‌گیری شخصیت خود می‌داند. در این دیدگاه احساس حقارت، علت اصلی برانگیخته شدن میل برتری‌جویی در انسان است. این احساس می‌تواند به گونه‌ای مثبت یا منفی بر شخصیت افراد تأثیر بگذارد.

فروغ فرخزاد بانوی نامدار شعر و ادب فارسی در دوران معاصر به سبب نوآوری‌ها و بدیع‌گویی‌های عاشقانه، فردی، اجتماعی و گاه فلسفی نظام فکری و روحی منحصر به فردی دارد. او شاعری است که مضامین اجتماعی در اشعارش نمود فراوانی دارد و به همین دلیل با مطالعه روان‌شناختی آثار وی می‌توان به عمق شعر او رسید و در امتداد آن به زوایای اندیشه حاکم پی برد و تبعیت مردم را از جهان‌بینی خاص آن زمان تحلیل و پارامترهای زندگی روزمره آن عصر را اندازه‌گیری کرد. در این

مقاله که با روش توصیفی - تحلیلی و کتابخانه‌ای نگاشته شده است، نظریه «علاقه اجتماعی» آلفرد آدلر در اشعار فروغ فرخزاد مورد بررسی و تحلیل واقع شده است.

ضرورت و اهمیت تحقیق

آثار و متون ادبی اعم از نظم و نثر به صورت بالقوه در برگیرنده مضامین و مفاهیمی هستند که در یک نگاه و حتی با چندین بار مطالعه، امکان دستیابی به تمامی این مفاهیم و مقاصد امکان‌پذیر نیست، چرا که ادبیات و به‌ویژه شعر که برخاسته از اعماق دنیای درون، آمال، آرزوها و روحیات و تمنیات درونی شاعر است؛ همچنین به جهت ارتباط شعر با روحیات شاعر و عنصر عاطفه، نیازمند کاوش و بررسی در لایه‌های درونی و پنهانی شعر است. در دنیای امروز با گسترش علوم و ارتباط تنگاتنگ میان نشانه‌های گوناگون علم، محققان و پژوهشگران به عرضه مطالعات میان‌رشته‌ای علاقه نشان داده‌اند، به‌ویژه در رشته‌های علوم انسانی که موضوع آن انسان است؛ به خاطر چندبعدی بودن روحیات و حالات انسان، مطالعات و تحقیقات میان‌رشته‌ای ضروری به نظر می‌رسید. در این پژوهش کاربردپذیری مفاهیم نظریه علاقه اجتماعی در چارچوب نظریات روانکاوانه فردگرای آدلر در مفاهیم شعری فروغ فرخزاد نشان داده خواهد شد.

اهداف تحقیق

هدف اصلی این پژوهش، بررسی و تحلیل و ردیابی نظریه علاقه اجتماعی، بر پایه نظریات روانکاوی فردگرای آدلر در اشعار فروغ فرخزاد است. همچنین ارائه تصویری روشن از عوامل مؤثر در ایجاد شخصیت فروغ فرخزاد و تأثیر آن بر سروده‌های این بانوی شاعر از دیگر اهداف این پژوهش است.

سؤالات تحقیق

این پژوهش، علاوه بر تبیین روانکاوانه از اشعار فروغ فرخزاد پاسخی به پرسش‌های زیر خواهد داد:

- ۱- اشعار فروغ فرخزاد با کدامیک از مراحل نظریه علاقه اجتماعی آدلر بیشتر قابل تبیین است؟
- ۲- جنسیت فروغ فرخزاد در میزان پیوستگی اشعارش با لایه‌های پنهان روان و انعکاس مسائل روان‌شناسانه، تأثیرگذار است یا خیر؟

فرضیات تحقیق

۱- به نظر می‌رسد نمود تکانه‌های اضطراب و سائق خشم و دل‌زدگی از منظر آدلر در شعر فروغ فرخزاد قابل توجه است.

۲- به نظر می‌رسد نموده‌های جنسیتی در میزان بیوستگی اشعار فروغ فرخزاد با لایه‌های پنهان روان و انعکاس مسائل روان‌شناسانه به صورت قابل ملاحظه‌ای اثرگذار است.

روش تحقیق:

این پژوهش گزارشی از یک پژوهش بنیادین، نظری و اسنادی است که با روش توصیفی-تحلیلی کوشیده است به بررسی تطبیقی مفاهیم نظری روانشناسی آدلر بر پایه نظریه «علاقه اجتماعی» در بخشی از ادبیات معاصر، یعنی اشعار فروغ فرخزاد بپردازد. گردآوری داده‌ها در این جستار از طریق فعالیت کتابخانه‌ای صورت گرفته است.

پیشینه تحقیق

با جست‌وجو در پایگاه‌های علمی و منابع مکتوب و مجازی، تحقیق و پژوهش جامع، دقیق و همه‌جانبه‌ای در خصوص موضوع مورد بررسی در این پژوهش پیدا نشد، اگرچه آثار ادبی از منظر نظریات روان‌شناختی بارها مورد بررسی قرار گرفته‌اند ولی پژوهشی که نظریات آدلر را در اشعار فروغ بررسی کرده باشد، تاکنون منتشر نشده است. البته از میان پژوهش‌های انجام شده در خصوص بررسی آثار ادبی بر مبنای نظریات روان‌شناختی، مقاله «نقد روان‌شناختی آثار فروغ فرخزاد بر اساس مبانی روانکاوی فروید و آدلر» اثر دهقان و قاسمی (۱۳۹۱) تناسب زیادی با پژوهش حاضر دارد. در این مقاله، نویسندگان مکانیزم‌های دفاعی، اضطراب، غریزه مرگ و زندگی، سرکوب، واپس‌زنی و... را در اشعار فروغ فرخزاد بررسی نموده‌اند.

مباحث نظری

نقد روان‌شناختی

نقد روان‌شناختی «روشی است که متون ادبی را از طریق پژوهش‌های روانشناسی بررسی می‌کند و می‌کوشد تا از نظریات روانشناسی برای تفسیر پدیده‌های ادبی سود ببرد و اسباب و دلایل، سرچشمه‌های پنهان، سرخ‌های ظریف، ژرفا، ابعاد و آثار عمیق آن پدیده‌ها را کشف کند» (کهنمویی و خطاط، ۱۳۷۸: ۹۰).

نقد روان‌شناختی شیوه‌ای نوپا و جدید است که اندکی پس از ظهور مکتب روانشناسی زیگموند فروید پا به عرصه تحقیقات علمی نهاد. آنچه در مطالعات و بررسی متون از حیطة نقد روانشناسی مورد توجه قرار می‌گیرد، از سه جنبه قابل بررسی است: نخست کوششی است معطوف به قرار دادن ادبیات در نظامی از مطالعات روانشناسی. دوم نقد روانکاوانه متن ادبی با این دیدگاه که روانشناسی و ادبیات در موضوع مستقل و جدا از هم است که پیوندهایی نیز با یکدیگر دارند. نقد روانکاوانه در این حیطة می‌کوشد تا هم ارتباط میان ادبیات و روانشناسی را مشخص کند و هم فصل ممیز آن دورا به‌خوبی روشن سازد. نوع سوم از نقد روانکاوانه، کوشش در جهت یافتن مسائل روانشناسی در یک اثر یا اندیشه صاحب اثر است. «نقد روان‌شناسانه گرایش‌های مختلفی دارد مثلاً گاهی به مطالعه آفریننده اثر هنری می‌پردازد و گاهی به مطالعه خود اثر توجه دارد و گاهی تأثیر ادبی را بر خواننده در نظر دارد و گاهی نیز به مطالعه خود اثر توجه دارد و تأثیر اثر ادبی را بر خواننده در نظر دارد و گاهی به مطالعه خود اثر توجه دارد و گاهی تأثیر اثر ادبی را بر خواننده در نظر دارد و گاهی نیز از کیفیت و چگونگی آفرینش اثر ادبی و تکوین آن بحث می‌کند» (شمیسا، ۱۳۸۸: ۲۵۲).

نقد ادبی روانکاوانه، از تعامل میان ابعاد روحی و روانی اثر (صاحب اثر) و ادبیات پدید می‌آید. «از ابتدای پیدایش روانشناسی نوین، بسیاری از مفاهیم روانکاوی یا ریشه ادبی دارد؛ یا از ادبیات گرفته شده است. برای مثال عقده ادیب از نمایشنامه معروف نارسیم از یک اسطوره معروف برگرفته شده است و متقابلاً معنای نهفته در لایه‌های درونی برخی از آثار ادبی از طریق علم روانشناسی شناخته و تفسیر و به دنبال آن انتقادات فراوانی از سوی روانکاوان و ادیبان به یکدیگر شده است؛ زیرا اولاً غالب متخصصان روانشناسی، ادبیات را به عنوان هنر به‌خوبی در نمی‌یابند و آثار ادبی یا نویسندگان آنها را همچون بیمارانی تلقی می‌کنند که باید روانکاوی شوند و از سوی دیگر، بعضی از پژوهشگران ادبی با ساده کردن‌های بیش‌ازحد اصول روانشناسی در میزان کارایی آن در حل معماهای آثار ادبی تردید می‌کنند. اصولاً در نقد روان‌شناختی آثار ادبی باید به دو نکته مهم توجه شود: اول این که آثاری که برای نقد انتخاب می‌شوند، باید موضوعیت و زمینه لازم را برای چنین تحلیل‌هایی داشته باشند و دیگر اینکه منتقد با هر دو موضوع روانشناسی و ادبیات آشنایی لازم را داشته باشد؛ زیرا لازمه

پرداختن به پژوهش‌های میان‌رشته‌ای، داشتن درک درستی از مفاهیم و روش‌های مورد نظر در هر دو رشته است» (مهدوی و غلامحسین‌زاده، ۱۳۹۲: ۱۸).

نقد ادبی روانکاوانه در طی حیات خود، مراحل تحوّل را پشت سر گذاشته است که در اینجا به صورت مختصر به این دوره‌ها و روانکاوان شاخص و برجسته هر دوره اشاره می‌کنیم:

الف) روانکاوی نویسنده: نسل اول روانکاوی یک اثر ادبی و هنری بر اساس روانکاوی نویسنده صورت گرفت. «در دوره‌های ابتدایی شکل‌گیری نقد روانکاوانه، خالق اثر ادبی نماینده تمام و کمال اثر به شمار می‌رفت و اثر ادبی هم جلوه و بازخوردی از روان و ویژگی‌های ذهن و عاطفی خالق آن تلقی می‌شد» چهره‌هایی چون فروید، آدلر و یونگ جزء چهره‌های شاخص روانکاوی ادبیات در این دوران محسوب می‌شود.

ب) دوره دوم: روانکاوی متن: سیر تحوّل نقد روانکاوانه پس از فروید و آدلر کم‌کم به سمت روانکاوی متن معطوف شد. «نقد روانکاوانه از اواسط قرن بیستم به‌مرور به سمت تمرکز بر متن به عنوان تولید کننده متن ادبی و معنای متن، نقد روانکاوانه نیز قدم به مسیر تازه‌ای گذارد و ایده نسل اول روانکاوی ادبیات که متن ادبی را محصول روان خالق آن و انعکاس دهنده ضمیر ناخودآگاه وی می‌دانستند با چالش‌های جدی مواجه شد. در این مرحله، هدف تنها بررسی خود متن است و در این میان، زندگی، شخصیت و حتی گفته‌ها و نوشته‌های خود نویسنده نباید کوچک‌ترین جایی در تحلیل اثر ادبی داشته باشد. رولان بارت، چارلز مورون و ژان بلمن نوئل از روانکاوانه این دسته محسوب می‌شوند»

ج) روانکاوی ساختارگرایانه: علاوه بر دو جریانی که ذکر شد یک نگرش ساختارگرایانه نیز در نقد ادبی متون وجود دارد. «این جریان که عملاً تأثیر بسیار زیادی در رشد و تکامل نقد روانکاوانه ایفا کرده است توسط ژاک لاکان روانکاو فرانسوی بست و گسترش یافت و تلاش داشت تا به نقد روانکاوانه خارج از رویکرد زیست‌شناختی فروید و با رویکردی زبان‌شناسانه بنگرد» (رایت، ۱۳۷۳: ۹۸).

آلفرد آدلر و روانشناسی فردگرا

آلفرد آدلر، فرزند دوم از خانواده شش نفره‌ای بود که در سال ۱۸۷۰ م در حوالی شهر «وین» در کشور اتریش متولد شد. آدلر به دلیل محدودیت‌ها و موانع حرکتی که در کودکی داشت، بسیار

سرخورده بود، اما با تلاش و پشتکار بالا توانست بر این شرایط غلبه کند و به تحصیلات عالی نائل شود. آدلر در رشته چشم‌پزشکی و عصب‌شناسی و روانشناسی به تحصیل پرداخت و در سال ۱۹۰۲ م. به بحث‌های کلاسی فروید روی آورد. هرچند پس از گذشت ۹ سال به یکی از منتقدان سرسخت فروید تبدیل شد و روانشناسی فردگرا را بنیان نهاد.

روانشناسی فردنگر در موارد زیادی با روانکاوی فرویدی در تقابل قرار می‌گیرد «روانکاوی فرویدی بر تأثیر گذشته افراد بر شکل‌گیری شخصیت ایشان تأکید می‌کند، درحالی‌که در روانشناسی فردنگر، برخلاف این نکته تأکید می‌شود. در روانکاوی غریزه جنسی، پرخاشگری و خشونت سه عامل اصلی در شکل‌گیری شخصیت افراد در دوران کودکی هستند، درحالی‌که در روان‌شناسی فردنگر، احساس‌های حقارت، تأثیرهای اجتماعی و تلاش برای برتری و کامیابی، عوامل اصلی شکل‌گیری شخصیت به‌شمار می‌روند» (فیست و فیست، ۱۳۸۹: ۸۵). «فروید بر این امر تأکید می‌کرد که رفتار به‌وسیله تجارب گذشته شکل می‌گیرد. آدلر معتقد بود که اندیشیدن درباره آینده تأثیر قوی‌تری بر ما دارد. فروید شخصیت را به سه بخش (نهاد، من، من برتر) تقسیم می‌کرد، اما آدلر ثبات و یگانگی شخصیت را مورد تأکید قرار می‌داد. وی معتقد است که روابط بین فردی فرد با دیگران، در شکل‌گیری شخصیت وی مؤثر است. آدلر معتقد است که رفتارهای انسان تحت تأثیر عوامل اجتماعی شکل می‌گیرد» (سیاسی، ۱۳۷۹: ۱۹).

تفاوت عمده آدلر با فروید در تأکید او بر جنبه اجتماعی و نقش محیط بر شکل‌گیری شخصیت آدمی است. قدرت‌طلبی و برتری‌جویی در نظر آدلر دو محرک مهم در شکل‌دهی به رفتار انسان محسوب می‌شوند. درحالی‌که فروید بیشتر بر غریزه جنسی در شکل‌دهی به شخصیت انسان تأکید داشت؛ آدلر مصلحت اجتماعی را عمده‌ترین عامل در شکل‌دهی و تحول شخصیت انسان قلمداد می‌کند.

روانشناسی فردنگر اصطلاحی است که برای نامیدن یکی از نظریه‌های شخصیت به‌کار می‌رود و به‌وسیله آلفرد آدلر پایه‌گذاری شد «این رویکرد روانشناسی، دیدگاهی آینده‌نگر نسبت به انسان دارد و معتقد است که ذهنیات و تفکرات انسان درباره آینده موجب شکل‌گیری شخصیت انسان می‌شود و به‌تبع آن بر رفتار افراد تأثیر می‌گذارد. روان‌شناسی فردنگر بر عناصر خودآگاه شخصیت انسان تأکید

می‌کند و هر انسانی را که سلامت روانی دارد، مسئول شکل‌گیری شخصیت خود می‌داند. در این دیدگاه، احساس حقارت علت اصلی برانگیخته شدن میل برتری‌جویی در انسان است. این احساس‌ها می‌توانند به گونه‌ای مثبت و یا منفی بر شخصیت افراد تأثیر بگذارند. یکی از بنیادی‌ترین اصول که در روان‌شناسی فردی اهمیت دارد، اصل حقارت است و آدلر بر این باور است که وجود احساس حقارت در همه افراد بشر، امری معمولی و مشترک و منبع همه تلاش‌های اوست.» (آقایوسفی، ۱۳۸۶: ۳۸۱).

آدلر شخصیت را بر حسب دو نکته زیر تقسیم‌بندی می‌کند: الف) کوشش برای رسیدن به برتری و چگونگی برخورد با وظایف زندگی. ب) سازش و انطباق با اجتماع.

آدلر فردی را که احساس حقارت او به طرز بی‌مارگونه باشد را دارای عقده حقارت معرفی می‌کند و معتقد است «عقده حقارت اغلب به نوعی برتری‌جویی جبرانی که طی آن فرد مجبور است به هر قیمتی سرآمد باشد، منتهی می‌شود» (کارور، ۱۳۷۵: ۴۶۰). بر بنیاد نظریات آدلر، عقده حقارت در کودکی از سه منبع اصلی نشئت می‌گیرد. «۱- حقارت عضوی ۲- لوس شدگی ۳- غفلت (تأثیر محیط)» (شولتز و شولتز، ۱۳۹۸: ۱۹۴).

بر این اساس چهار نوع شخصیت آدلر عبارتند از:

۱. مسلط - حکم‌فرما: در این نوع، تلاش برای رسیدن به برتری زیاد و علایق اجتماعی کم است. آن‌ها تهاجمی، قاطع و فعال و زرنگانند، بر مشکلات زندگی چیره می‌شوند و در ارتباط با فعالیت‌های اجتماعی تهدیدکننده‌اند.

۲. تکیه‌دهنده - گیرنده: این افراد برای رسیدن به برتری و علائق اجتماعی تلاش کمی می‌کنند. افراد دارای این نوع شخصیت دائماً انتظار دارند که دیگران نیازهای آن‌ها را برآورده کنند و فراهم‌کننده علایقشان باشند.

۳. اجتناب‌گر: این افراد به دنبال کسب موفقیت هستند، ولی سعی می‌کنند با دور شدن از مشکلات و اجتناب از شکست‌خورده بر آن‌ها چیره شوند. تلاش برای رسیدن به برتری در این گروه مشابه گروه قبلی کم و علائق اجتماعی آن‌ها حتی کمتر از گروه قبل است.

۴. سودمند اجتماعی: بر اساس نظریات آدلر، این نوع سالم‌ترین نوع شخصیت است. این افراد سعی دارند مشکلات زندگی را حل کنند و آماده مشارکت با دیگران و چیره شدن بر مسائل زندگی هستند (ناصری و رئیس، ۱۳۸۶: ۶۲).

نظریه علاقه اجتماعی

سبک زندگی افراد با توجه به ذهنیات و توهمات و خیالات وی و نیز هدفی که انتخاب می‌کند، شکل می‌گیرد. افرادی که از سلامت روانی برخوردار باشند، دارای سبک زندگی انعطاف‌پذیری هستند و کسانی که سلامت روانی ندارند، از روان‌رنجوری رنج می‌برند («سبک زندگی اصطلاح وسیعی است که نوعاً شامل اصطلاح شخصیت می‌شود. سبک زندگی از طریق چگونگی کوشش افراد در دست‌یابی به حسن کمال و تعلق، به علاوه انجام وظایف زندگی شامل روابط، کار و جامعه قابل بررسی است. و رای این، تأثیرهای سبک زندگی در روشی که افراد، جو خانواده، نقش‌های خود در خانواده اصلی، موهبت‌های ژنتیکی و توانایی‌های خاص آن‌ها، تجربیات تحولی اولیه، وضعیت سلامت طولانی و... را تجربه و به آن‌ها پاسخ می‌دهد، بازتاب می‌یابد») (ابریست و استورت، ۱۳۸۹: ۲۹۷).

آدلر سبک‌های زندگی را بر اساس دو بعد تقسیم‌بندی می‌کند: «علاقه اجتماعی و میزان فعالیت. در بعد اجتماعی، شاهد دلسوزی و تمایل به همکاری با دیگران برای پیشبرد اهداف اجتماعی هستیم و در بعد فعالیت منظور آدلر میزان انرژی‌ای است که فرد برای گذر از موانع و حل مشکلاتش صرف می‌کند» (صادقی‌منش و دیگران، ۱۳۹۶: ۵۴).

عامل اصلی سنجش رفتار و سلامت روانی افراد در روان‌شناسی فردنگر، علاقه اجتماعی است. بر این اساس هر انسانی که از علاقه اجتماعی برخوردار باشد، سلامت روانی دارد (حسن‌زاده‌نیری و دیگران، ۱۳۹۵: ۸۸). به عقیده آدلر، آدمی اجتماعی به دنیا می‌آید و به اجتماع علاقه‌مند است. این علاقه‌مندی فطری البته مانند گزینه‌های دیگر برای اینکه آشکارا و ثمربخش گردد احتیاج به تماس با عالم خارج و راهنمایی و تربیت دارد؛ اما تماس با عالم خارج و اجتماع از هنگام زادن آغاز می‌شود، افراد دیگر (والدین یا قائم‌مقام آن‌ها) به او غذا می‌دهند تر و خشکش می‌کنند، از سرما و گرما محفوظش می‌دارند، اگر بیمار شود به درمانش همت می‌گمارند، این مراقبت تأثیر عمیق در کودک می‌گذارد و حسن اجتماعی او را بیدار می‌کند (سیاسی، ۱۳۷۹: ۱۱۷).

به عقیده آدلر «انسان، عمدتاً به واسطه ارتباط جمعی و نه امیال جنسی با انگیزه می‌شوند. از نظر آدلر، رفتار آدمی، هدفمند و هدف‌گراست و علی‌رغم دیدگاه فروید که بر ناهشیار تأکید داشت، معتقد بود که هوشیاری بیشتر از ناهشیاری کانون درمان است. آدلر برخلاف فروید، بر انتخاب و مسئولیت،

معنی در زندگی و تلاش برای موفقیت و کمال تأکید دارد» (کری، ۱۳۸۵: ۱۰۶). از دیدگاه روانشناسی «شخصید فرد در رابطه شکل می‌گیرد و رشد می‌یابد و این سایهٔ دیگران است که بر من او می‌افتد. در واقع من خود، از همان اوان زندگی در جست‌وجوی آبژه است؛ یعنی در جست‌وجوی کسی یا چیزی که خود را به آن پیوند دهد» (صنعتی، ۱۳۸۰: ۸۷).

اشتباه بنیادین، نقطهٔ مقابل علاقهٔ اجتماعی است که معیاری برای سلامتی به حساب می‌آید. خطاهایی وجود دارد که موجب اجتناب و کناره‌گیری از دیگران یا خودخواهی و قدرت طلبی می‌شوند و در حقیقت جزئی از جنبه‌های خود مخرب سبک زندگی افراد هستند. آدلر در روانشناسی خود این خطاها را اشتباه بنیادین می‌نامد. این اشتباه بنیادین در چند زیر گروه تقسیم می‌شود. ۱- حکم‌های کلی: شامل استفاده از کلماتی نظیر همه، هرگز، هرکس و یا هرچیز می‌شوند و بر اساس این اشتباه، گزاره‌هایی چون «همهٔ مردم با من خصومت دارند» شکل می‌گیرد که مخرب سبک زندگی فرد است.

۲- اهداف امنیتی غلط یا غیرممکن: در این حالت، فرد جامعه را در مقابل و علیه خودش می‌بیند با احساس اضطراب مواجه می‌شود: مثلاً در عبارت: مردم می‌خواهند حقم را ضایع کنند.

۳- برداشت‌های غلط در مورد زندگی و الزامات آن: مثلاً عبارت: زندگی خیلی سخت است.

۴- بی‌ارزش جلوه دادن خود یا خوار کردن: در این خطا، شخص اظهاراتی مبنی بر بی‌ارزشی بودنش می‌کند مانند من احمقم.

۵- ارزش‌های اشتباه: این خطا با رفتار رابطه دارد. گزاره‌هایی چون «اگر می‌خواهی کارت راه بیفتد باید تقلب کنی» (شارف، ۱۳۸۴: ۱۶۳-۱۵۸).

بحث و بررسی

معنای زندگی انسان در روانشناسی فردنگر آدلر بر ارتباط جمعی استوار است. مسئولیت و انتخاب در زندگی و تلاش برای موفقیت و کمال از جملهٔ مسائلی است که آدلر بر آن تأکید دارد. ایجاد ارتباط با مخاطبان و تلاش برای ایجاد رابطه با جهان پیرامون، در روانشناسی آدلر، اصل ارتباط جمعی را پوشش می‌دهد. در زندگی هر فردی چالش‌های مختلفی وجود دارد اما اینکه فرد چگونه با این چالش‌ها مواجه شود، قابل بررسی و اهمیت است از این رو اگر فرد یک علاقهٔ اجتماعی سالم در زندگی نداشته باشد، نگرشی ارزشمند هم به آن ندارد. طبق آنچه آدلر برای سبک زندگی برمی‌شمارد چهار تیپ شخصیتی را می‌توان مدنظر قرار داد: سلطه‌جو، گیرنده، دوری‌جو و اجتماعی مفید. از

دیدگاه آدلر افراد روان‌نژند، علاقه کمتری به مشارکت اجتماعی دارند تا حدود زیادی انزواطلب هستند.

فروغ را به لحاظ تیپ شخصیتی شاید بتوان در رده تیپ «انزواطلب» جای داد. فروغ در دوره‌ای حساس از تاریخ معاصر ایران و در محیط خانوادگی و شرایط فردی خاصی بزرگ شده است. نوجوانی و جوانی فروغ در دوران خفقان و استبداد پهلوی گذشت. بافت فرهنگی پر از فساد، تظاهر و دروغ بر ایران آن زمان حاکم بود و این‌ها به‌تتهایی برای شاعری مانند فروغ با روحیات حساس وی کافی بود که پیله‌ای از تهایی را به دور شاعر بتند. از این رو انجماد عاطفی و روحی فروغ را می‌توان حاصل همین شرایط دانست. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر فروغ نیز به‌مانند دیگر شاعران معاصر، بسیار تأثیرگذار بود. «شعر نو که در آغاز دهه سی به اوج تاریخی خود رسیده بود، با وقوع کودتا غرق در نفرت و نومیدی می‌شود و این نومیدی بر شعرهای خیلی از شاعران تأثیر بسزایی گذارد» (ترابی، ۱۳۷۶: ۲۷)؛ و «روح ظریف و حساس شاعر جوان می‌خواهد به جامعه بنگرد و تکیه‌گاه پیدا کند، دروغ و نیرنگ شخصیت او را در هم می‌شکند و او را به انزوا فرامی‌خواند. ساختار اجتماعی، سیاسی دوره شاه که بعد از ۱۳۳۲ شروع می‌شود - فروغ هم شاعر همین دوران است - حکومت خودکامه‌ای است که با درآمد حاصل از نفت خود را متجلی ساخته است؛ از یک سو ثروت، بی‌بندوباری، زیبایی و تجمل و در قطب دیگر زشتی و بی‌قوارگی است. همین زشتی و بی‌قوارگی سهم فروغ شده است. شاه با اقداماتش به تضادهای ریشه اجتماعی می‌افزاید. با توجه به ماهیت استبدادی، قدرت‌طلبی و منفعت‌جویی شاه، نظام جامعه به بستری نرم برای ارتشاء فساد بدل می‌گردد. فروغ، زاده همین اجتماع است» (کراچی، ۱۳۷۵: ۳۷).

فروغ زنی تنه‌است. در زندگی فردی فروغ همه‌چیز مهیا شده است تا او را به انزوای هر بیشتر سوق دهد. در حقیقت «شعر او خود زندگی‌نامه است. این من فروغ است که همواره محور شعر او بوده است و اغلب شعرهایش بر اساس آن شکل می‌گیرد» (نیک‌بخت، ۱۳۷۳: ۶۷). فروغ در یکی از نامه‌هایش بعد از طلاق می‌نویسد: «حس می‌کنم که عمرم را باخته‌ام، شاید علتش این است که هرگز زندگی روشنی نداشته‌ام و آن عشق و ازدواج مضحک در ۱۶ سالگی پایه‌های زندگی آینده مرا متزلزل

کرد» (ترابی، ۱۳۷۵: ۲۱۴). آنچه این انزوا و تنهایی را در فروغ تشدید می‌کند، زندگی فردی اوست. شرایط زندگی فروغ علاقه اجتماعی را در او کم می‌کند. از دیدگاه آدلر افراد روان‌نژند، علاقه کمتری به مشارکت اجتماعی دارند و تا حدود زیادی انزواطلب هستند. فروغ گرچه نگرشی ارزشمند به زندگی دارد، اما گاه نمی‌تواند خود را به چالش‌های زندگی منطبق کند. در زندگی هر فردی چالش‌های مختلفی وجود دارد، اما اینکه فرد چگونه با این چالش‌ها مواجه شود، قابل بررسی و اهمیت است؛ از این رو اگر فرد یک علاقه اجتماعی سالم در زندگی نداشته باشد، نگرشی ارزشمند هم به آن ندارد. شرایط زندگی فروغ، مشکلات بسیاری را برای او به دنبال دارد؛ خواهر فروغ در خصوص مشکلات او می‌گوید: «پدرم سخت مخالف کارهای فروغ بود و می‌گفت فروغ باعث ننگ خانواده من است و بعد هم فروغ را از خانه بیرون کرد؛ وقتی که او با یک چمدان بیرونش کرد؛ فروغ هیچ جا نداشت» (فرخزاد، ۱۳۸۱: ۱۸). در ادامه در خصوص احوالات شخصی فروغ می‌گوید: «فروغ احوال متفاوتی داشت و هرماه دو سه بار دچار بحران‌های روحی شدید می‌شد که در روزها از هرکسی می‌گریخت، در اتاق را به روی خودش می‌بست و گریه می‌کرد؛ همه کارهای جنون‌آمیز زندگی‌اش را هم معمولاً در همین روزهای بحرانی انجام می‌داد» (همان: ۳۱).

این میزان از تنهایی به‌وضوح در اشعار فروغ متجلی است. فروغ درباره این تنهایی می‌گوید: «میان این همه آدم‌های جورواجور آن‌قدر احساس تنهایی می‌کنم که گاهی گلویم می‌خواهد از بغض پاره شود، حسی خارج از جریان بودن دارد خفهام می‌کند؛ کاش در جای دیگری به دنیا می‌آمدم، جایی نزدیک به مرکز حرکات و جنبش‌های زنده...» (جلالی، ۱۳۷۶: ۶۳).

بنابراین طبیعی است آن هنگامی که فرد از خانواده طرد می‌شود، فرزند را از او دور می‌کنند و مشکلات و مصائب اجتماعی زنان را می‌بینند، تنها چیزی که در ذهنش می‌چرخد، تنهایی و انزوا است. این روح انزواطلبی در فروغ رخنه کرده است. این «اندوه تنهایی» در اشعار فروغ موج می‌زند:

«پشت شیشه برف می‌بارد / در سکوت سینه‌ام دستی / دانه اندوه می‌کارد» (فرخزاد، ۱۳۹۲: ۱۱۸)
 و یا در این سطور: «چون نهالی سست می‌لرزد / روحم از سرمای تنهایی / می‌خزد در ظلمت قلبم / وحشت دنیای تنهایی» (همان) و در ادامه می‌گوید: «دیدم ای بس آفتابی را که بیایی در غروب افسرد / آفتاب بی غروب من / ای دریغا در جنوب افسرد / بعد از او دیگر چه می‌جویم / از او دیگر چه می‌پایم / اشک سردی تا بیفشانیم / گور گرمی تا بیاسایم» (همان: ۱۲۰)

فروغ در زندگی شخصی خود فردی دوری جوست، او امیدی ندارد که به آن دل خوش باشد: «خانه خالی، خانه دلگیر / خانه در بسته بر هجوم جوانی / خانه تاریکی و تصور خورشید / خانه تفرال و تردید» (همان: ۲۲۰)

فروغ زندگی شخصی خود را به صورت رقت‌انگیزی برای مخاطب واگویی می‌کند: «آه چه آرام و پر غرور گذر داشت / زندگی من چو جویبار غریبی / در دل این جمعه‌های ساکت متروک / در دل این خانه‌های خالی دلگیر / آه چه آرام و پر غرور گذر داشت» (همان: ۲۲۰)

چهره درونی فروغ، زنی شکست خورده است که فریاد می‌زند، زنده نیست: «و داد می‌زند باور کنید / من زنده نیستم» (همان: ۲۴۷)

در شعر «دنیای سایه‌ها» از انزوایی سخن می‌گوید که بر روی جاده نمناک زندگی‌اش سایه افکنده است؛ این «شب» در اشعار فروغ نمادی از انزوای شاعر است: «شب به روی جاده نمناک / سایه‌های ما گویی ز ما گریزانند» (همان: ۱۴۲)

انزوا و تنهایی برای فروغ تا بدان حد آزاردهنده است که حتی به دنبال سایه‌ای از خود می‌گردد: «سایه من کو؟ / سایه من کو / من نمی‌خواهم سایه‌ام را لحظه‌ای از خودم جداسازم / من نمی‌خواهم او بلغزد دور از من روی معبرها / یا بیفتد خسته و سنگین زیر پای رهگذرها» (همان: ۱۴۴)

در انتها نیز باز از تیرگی و تباهی شب می‌گوید: «ظلمت شب چیست؟ / شب سایه روح سیاه کیست؟ / او چه می‌گوید؟ / او چه می‌گوید؟ / خسته و سرگشته ویران / می‌دوم در راه پرسش‌های بی‌پایان» (همان: ۱۴۵)

ناامیدی در زندگی فروغ، دامنه‌ای گسترده دارد. فروغ در «تولد دیگر» هم باز تنها و منزوی است. او از روزهای خوبی یاد می‌کند که هیچ‌گاه باز نخواهند گشت: «آن روزها رفتند / آن کوچه‌های گیج از عطر افاقی‌ها / در ازدحام خیابان‌های بی‌برگشت / و دختری که گونه‌هایش را با برگ‌های شمعدانی / رنگ می‌زند / آه اکنون زنی تنهاست / زنی تنهاست» (همان: ۱۸۷)

این انزوا در مجموعه «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» باز هم ادامه دارد: «گوش کن وزش ظلمت را می‌شنوی / من غریبانه به این خوشبختی می‌نگرم / من به نومیدی خود معتادم / باد ما را خواهد برد» (همان: ۱۹۷)

فروغ در شعر «آب‌های سبز زمستان» تنهایی خویش را چنین توصیف می‌کند: «تنهاتر از یک برگ / با بار شادی‌های مهجورم / آرام می‌رانم تا سرزمین مرگ / تا ساحل غم‌های پاییزی» (همان: ۱۹۹_۲۰۰)

در روانشناسی فردگرای آدلر تلاش برای ساختن آینده بهتر تحت عنوان علاقه اجتماعی مطرح شده است. علاقه اجتماعی در نظرگاه آدلر گرچه مفاهیمی مانند روابط اجتماعی، همکاری و ... را در برمی‌گیرد اما معنایی فراتر از این مسئله دارد و در حقیقت کمک مداوم یک فرد به جامعه به لحاظ فکری است تا روشنگری حاصل از آن بتواند اوضاع و شرایط مساعد و مناسبی را برای همگان به ارمغان بیاورد.

شعر فروغ فرخزاد روایت مفصلی است از شرایط اجتماعی - سیاسی مردم زمانه. جامعه و محیط اطراف. تلاش برای مبارزه با انحطاط جامعه، ریاکاری و بی‌صدافتی ویژگی اصلی شعر فروغ است. جامعه‌ای که فروغ به عنوان شاعری جوان و متعهد در آن در حال رشد است، به بدترین حالت توصیف شده است: «چه روزگار تلخ و سیاهی / نان، نیروی شگفت رسالت را / مغلوب کرده بود / پیوسته در مراسم اعدام، / وقتی طناب دار / چشمان پرتشنج محکومی را / از کاسه با فشار به بیرون می‌ریخت / آن‌ها به خود می‌رفتند / و از تصور شهوتناکی / اعصاب پیر و خسته‌شان تیر می‌کشید / اما همیشه در حواشی میدان‌ها / این جانبان کوچک را می‌دید / که ایستاده‌اند / و خیره گشته‌اند / به ریزش مداوم فواره‌های آب» (همان: ۲۱۵)

فروغ برای اجتماع خود بسیار نگران است. او با زبانی شاعرانه به نقد مسائل و جامعه‌شناسی آنان می‌پردازد. فروغ هرگز با روزگار خود کنار نیامد و ارزش‌های حاکم بر جامعه را بارها و بارها به باد انتقاد می‌گیرد و بر نامرادی‌های زمان و جور و ستمی که بر زنان وارد می‌شود، می‌شورد: «آیا شما که صورتتان را / در سایه نقاب غم‌انگیز زندگی / مخفی نموده‌اید / گاهی به این حقیقت یأس آور / اندیشه می‌کنید / که زنده‌های امروزی / چیزی به جز تفاله یک زنده نیستند / و مصرف مدام مسکن‌ها / امیال پاک و ساده انسانی را / به ورطه زوال کشانده است / شاید که روح را / به انزوای یک جزیره نامسکون / تبعید کرده‌اند» (فرخزاد، ۱۳۹۳: ۱۸۹)

فروغ برخلاف بسیاری از اندیشمندان و روشنفکران زمان خود روشی کاملاً تجربی را برای سبک زندگی‌اش در پیش گرفت. فروغ راه رسیدن به شناخت را در لحظه زندگی کردن و یافتن حقیقت رابطه‌ها می‌داند. به نظر او می‌توان با پدیده‌های جامعه مشارکت داشت و برای حل معضلات آن

تلاش کرد. فروغ در این باره معتقد است که: «من پناه بردن به اتاق دربسته و نگاه کردن به درون را قبول ندارم. من می‌گویم دنیای آدم باید نتیجه‌گشتن و تماشا کردن و تماس همیشگی با دنیای خارج باشد. آدم باید نگاه کند شما وقتی به خیابان می‌روید و برمی‌گردید به اتاقتان، چیزهایی از خیابان در ذهنتان باقی می‌ماند که مربوط به وجود شخص شما و دنیای شخصی شماست، اما اگر به خیابان نروید و خودتان را در اتاق زندانی کنید و فقط اکتفا کنید به فکر کردن به خیابان، معلوم نیست که افکار شما با واقعیت‌هایی که در خیابان می‌گذرد، هماهنگی داشته باشد. باید رفت و تجربه کرد» (قراگزلو، ۱۳۸۵: ۱۲۷). فروغ زنده بودن را حاصل جدل با دنیای بیرون می‌داند، از این رو با تمام جهان و پدیده‌ای آن احساس یکی بودن می‌کند. به‌طور کلی می‌توان «علاقه اجتماعی» در وجود فروغ را در دو چیز خلاصه نمود:

احساس یکی شدن با تمام هستی

فروغ با همه انسان‌ها احساس یگانگی می‌کند: «کسی به فکر گل‌ها نیست / کسی به فکر ماهی‌ها نیست / کسی نمی‌خواهد / باور کند که باغچه دارد می‌میرد / که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است / که ذهن باغچه دارد آرام آرام / از خاطرات سبز تهی می‌شود / و حس باغچه انگار / چیزی مجرد است که در انزوای باغچه پوسیده است» (فرخزاد، ۱۳۹۳: ۲۸۶)

با این حس و اندیشه، فروغ با تمام ذرات هستی احساس همذات‌پنداری می‌کند: «حیاط خانه ما تنهاست / حیاط خانه ما / در انتظار بارش یک ابر ناشناس خمیازه می‌کشد / و حوض خانه ما خالی است / ستاره‌های کوچک بی‌تجربه / از ارتفاع درختان به خاک می‌افتند / و از میان پنجره‌های پریده رنگ خانه ماهی‌ها / شب‌ها صدای سرفه می‌آید» (همان: ۲۸۶)

فروغ در زندگی به گونه‌ای جهان را می‌نگرد که همه احساس یکی بودن و یگانگی می‌کند: «کسی به فکر گل‌ها نیست / کسی به فکر ماهی‌ها نیست / کسی نمی‌خواهد / باور کند که باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است / که ذهن باغچه دارد آرام آرام / از خاطرات سبز تهی می‌شود / و حس باغچه انگار / چیزی مجرد است که در انزوای باغچه پوسیده است» (همان: ۲۸۶)

تلاش برای شرایط بهتر

تلاش برای آینده بهتر زنان ایران و خارج ساختن آنان از رکود فکری مسئله‌ای است که دغدغه اصلی فروغ را شامل می‌شود. به لحاظ «علاقه اجتماعی» از نظرگاه آدلر، فروغ تلاش دارد تا زنان اوقات خود را به بطالت سپری نکنند و تنها، زندگی زناشویی را عرصه ابراز وجود خود نپندارند: «پرنده گفت: چه بویی! چه آفتابی! آه / بهار آمده است / و من به جست‌وجوی جفت خویش خواهم رفت / پرنده کوچک بود / پرنده فکر نمی‌کرد / پرنده روزنامه نمی‌خواند / پرنده قرض نداشت / پرنده آدم‌ها را نمی‌شناخت / پرنده روی هوا / و بر فراز چراغ‌های خطر / در ارتفاع بی‌خبری می‌پرید / و لحظه‌های آبی را دیوانه‌وار تجربه می‌کرد / پرنده آه، فقط یک پرنده بود» (فرخزاد، ۱۳۹۳: ۳۱۱)

فروغ در حیطه دیگر وضعیت جامعه را که مبتلابه انواع آسیب‌های گوناگون است، مورد نقّادی قرار می‌دهد. در حقیقت مشارکت اجتماعی شخصیت فروغ از دیدگاه روانشناسی آدلر، چیزی نیست جز تلاش شاعر برای اصلاح امور، اشعار فروغ چیزی نیست جز داستان مفصّلی از یک جامعه که در لایه‌های مختلف آن انواع ابتدال وجود دارد؛ انحطاط اخلاقی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که در بطن جامعه رسوخ کرده است. دنیایی که افراد آن محدود به یک زندگی محقر و تکراری شده‌اند، دنیایی که پر از بدبینی است و در آن نمی‌توان دوست را از دشمن تشخیص داد. فروغ سعی می‌کند این دنیا را با نقّادی خویش اندکی بهبود بخشد: «من از جهان بی‌تفاوتی فکرها و حرف‌ها و صداها می‌آیم / و این جهان به لانه ماران مانند است / و این جهان پر از صدای حرکت پاهای مردنی است / که همچنان که ترا می‌بوسند / در ذهن خود طناب دار تو را می‌یابند» (همان: ۲۴۵)

فروغ از یکنواختی و زندگی رخوت‌زده مردم گله‌مند است: «زندگی شاید یک خیابان دراز است که هر روز زنی با زنبیلی / از آن می‌گذرد / زندگی شاید ریسمانی است / که مردی با آن / خود را از شاخه می‌آویزد / زندگی شاید طفلی است که از مدرسه برمی‌گردد» (همان: ۲۱۷)

به اعتقاد فروغ، قوانین ناعادلانه و نامعقول و سلطه باورهای عوام و واپس‌گرایی به‌ویژه در خصوص زنان زمینه محرومیت هر چه بیشتر آنان را فراهم آورد، اما در این میان، ایستایی زنان خود عاملی است برای عدم مشارکت اجتماعی آنان. فروغ از زنان می‌خواهد که در برابر این قوانین ناعادلانه تسلیم نباشند و «نه گفتن» را بیاموزند: «من دلم می‌خواهد / که به طغیانی تسلیم شوم / من دلم می‌خواهد / که بیارم از آن ابر بزرگ / من دلم می‌خواهد / که بگویم: نه! نه! نه! نه!» (همان: ۱۷۳)

فروغ سعی دارد به هر ترتیب راه و رسم زندگی را به زنان دور نگه داشته شده از اجتماع بیاموزد. فروغ که خود زخم‌خورده این جامعه است، هم‌نوعان خویش را کانون اصلی مسائل انتقادی قرار می‌دهد و خطاب به آنان می‌گوید: «او خواهرم که دوست گل‌ها بود / و حرف‌های ساده قلبش را / وقتی که مادر او را می‌زد / به جمع مهربان و ساکت آن‌ها می‌برد / و گاه‌گاه خانواده ماهی‌ها را / به آفتاب و شیرینی مهمان می‌کرد / او خانه‌اش در آن سوی شهر است / او در میان خانه‌ی مصنوعی‌اش / با ماهیان مصنوعی‌اش و در پناه عشق همسر مصنوعی‌اش / و زیر شاخه‌های درختان سیب مصنوعی / آوازهای مصنوعی می‌خواند» (فرخزاد، ۱۳۹۳: ۲۸۹)

او سنت‌ها را نقد می‌کند: «مادر تمام زندگی‌اش / سجاده‌ای است گسترده / در آستانه وحشت دوزخ / مادر همیشه در ته هر چیزی دنبال جای پای معصیتی می‌گردد / و فکر می‌کند که باغچه را کفر یک گیاه / آلوده کرده است / مادر تمام روز دعا می‌خواند / مادر گناهکار طبیعی است / و فوت می‌کند به تمام گل‌ها / و فوت می‌کند به تمام ماهی‌ها و فوت می‌کند به خودش / مادر در انتظار ظهور است / و بخششی که نازل خواهد شد» (همان: ۲۸۸)

فروغ در جایگاه منتقد و روشنفکری مردمی و پیشرو خود را نماینده طیفی از جامعه می‌داند که گرفتار تبعیض و قوانین دست و پا گیر شده‌اند و می‌گوید: «آرزوی من آزادی زنان ایران و تساوی حقوق آن‌ها با مردان است. من به رنج‌هایی که خواهرانم در این مملکت بر اثر بی‌عدالتی متحمل می‌شوند، کاملاً واقف هستم و نیمی از هنرم را برای تجسم درد و آلام آن‌ها به کار می‌برم» (فرامرزی، ۱۳۹۳: ۴۹).

اندیشه‌های فروغ خود منشأ اثر بود. او از رنج جانکاه زنان می‌نویسد: «من می‌خواستم یک زن، یعنی یک بشر باشم. من می‌خواستم بگویم من حق نفس کشیدن و حرف زدن دارم و دیگران می‌خواستند فریادهای مرا در لبانم و نفسم را در سینه‌ام خفه و خاموش کنند» (فرخزاد، ۱۳۳۶: ۳۱۲). از این رو فروغ در عرصه فعالیت اجتماعی خویش به عنوان معدود زنانی است که ماهیت و شخصیت زنانه خود را به شعرش گره می‌زد تا یوغ بردگی و بندگی مرد را از سر خویش بگشاید. شعر فارسی تا پیش از فروغ بی‌پروا به این جنبه‌های زنانه نپرداخته بود. فروغ در عرصه «علاقه اجتماعی» از نظر روانشناسی آدلر، تنها به نظام مردسالاری نمی‌تازد، بلکه تمام اقشار جامعه را مورد نقادی

هنرمندان خویشتن قرار می‌دهد. فروغ چرخه باطل بیکاری و یأس را ستمی مهلک برای جامعه می‌داند: «بیش از این‌ها آری / بیش از این‌ها می‌توان خاموش ماند / می‌توان ساعات طولانی / با نگاهی چون نگاه مردگان، ثابت / خیره شد در دود یک سیگار / می‌توان همچون عروسک‌های کوکی بود / با دو چشم شیشه‌ای دنیای خود را دید / می‌توان در جعبه‌ای ماهوت / با تپانابه‌ای از کاه / سال‌ها در لابه لای تور و پولک خفت / می‌توان با هر فشار هرزه‌دستی / بی‌سبب فریاد کرد و گفت / آه من بسیار خوشبختم» (فرخزاد، ۱۳۹۳: ۱۶۷)

فروغ گرچه از جنس مردمان طبقه متوسط جامعه است و با درد و رنج آنان آشنا، اما از کسانی که روزگارشان بی‌هدف و به بطالت و پوچی می‌گذرد به شدت انتقاد می‌کند؛ او از مردمانی که غیر از زندگی گیاهی چیزی نمی‌دانند، چنین یاد می‌کند: «جنازه‌های خوشبخت / جنازه‌های ساکت متفکر / جنازه‌های خوش برخورد، خوش‌پوش، خوش‌خوراک» (همان: ۲۵۳)

به هر ترتیب جامعه زمان فروغ، جامعه‌ای است که پیکره آن از انواع مصائب آماس کرده و روشنفکران آن تنها به سکوت و سکون تشویق می‌نمایند؛ سکوتی که به اختلاف طبقاتی دامن می‌زند: «کسی از آسمان توپخانه در شب آتش‌بازی می‌آید / و سفره را می‌اندازد و نان را قسمت می‌کند / و پیسی را قسمت می‌کند / و باغ ملی را قسمت می‌کند / و شربت سیاه‌سرفه را قسمت می‌کند و ...» (همان: ۳۶۱)

علاقه اجتماعی فروغ به ساختن زنانی مستقل و جامعه‌ای پویاست؛ حاصل این باور آنکه زن نه تنها باید در خانه نقش بنیادین داشته باشد، بلکه باید در جامعه نیز به ایفای نقش بپردازد. فروغ بر بنیاد چنین اندیشه‌ای به نقد جامعه انسانی می‌پردازد و در صدد اصلاح نابهنجاری‌های آنان به ویژه در حق زنان است. نابهنجاری‌هایی که زنان بیشتر قربانی آنان هستند.

فروغ در سراسر اشعارش از وضع موجود بشری و رفتارهای هنجارستیز مردان گله‌مند است. بدین جهت است که فروغ به هیچ‌وجه به تک‌روی‌های زن یا مرد اعتقادی ندارد و معتقد است که زنان باید در کنار مردان به فعالیت‌های اجتماعی بپردازند و همیاری و هم‌فکری صمیمانه و انسانی زن و مرد آنان را مکمل یکدیگر می‌سازد.

فروغ از تنگنای جوامع سنتی مردسالار در رنج است. سنت‌های کهنه و مهجوری که هویت زن را نادیده می‌گیرند و سبب خانه‌نشینی و عدم پیشرفت زنان می‌شوند. فروغ از شاعران بی‌پروا و سنت‌شکنی است که سبک زندگی او یک چیز بیش نیست: اصلاح شرایط زندگی زنان، آزادی و

احقاق حقوق از دست رفته آنان از این رو فروغ قوانین تیره و تاری که زن را به تاریکخانه زمان سپرده است، معترض است: «من دلم می خواهد / که به طغیانی تسلیم شوم / من دلم می خواهد / که بیارم از آن ابر بزرگ / من دلم می خواهد که بگویم نه نه نه» (فرخزاد، ۱۳۹۳: ۲۲۳)

فروغ هدف اصلی خود را مبارزه با عادت‌های مرگ‌آور و سنت‌های قدیمی، جهل، نادانی و مظلومیت زن ایرانی قرار می‌دهد: «آه اگر راهی به دریایم بود / از فرورفتن چه پروایم بود / گر بر مردابی ز جریان ماند آب / از سکون خویش نقصان یابد آب / جاننش اقلیم تباهی‌ها شود» (همان: ۲۲۶)

فروغ از نبودن حق انتخاب برای زن، تحقیر شدن آنان در خانه و خانواده و قوانین دست و پاگیری که زن را پس از همسر از فرزند خود محروم می‌کند، می‌تازد: «وقتی که اعتماد من از ریسمان سست عدالت آویزان بود / و در تمام شهر قلب چراغ‌های مرا تکه‌تکه می‌کردند / وقتی که چشم‌های کودکان عشق مرا / با دستمال تیره قانون می‌بستند» (همان: ۳۰۴)

اما فروغ برای نشان دادن احساس یک زن و برای مشخص ساختن سبک و هدف اصلی زندگی خویش بر شرایط موجود عصیان می‌کند و از این رو با زبانی طنز می‌گوید: «بر او ببخشاید / بر او که گاه‌گاه / پیوند دردناک وجودش را / با آب‌های راکد / و حفره‌های خالی زیاد می‌برد / و ابلهانه می‌پندارد / که حق زیستن دارد» (همان: ۱۹۴)

فروغ بر روشنفکران جامعه عصر خویش که دردها و آلام و مصائب جامعه را درک نمی‌کنند، می‌تازد و به آنان گوشزد می‌کند که ز چه روی رنج‌های بزرگ مردم را فراموش کرده‌اند: «چه می‌تواند باشد مرداب / چه می‌تواند باشد جز جای تخم‌ریزی حشرات فاسد / افکار سردخانه را جنازه‌های باکره رقم می‌زنند / نامرد در سیاهی / فقدان مردی‌اش را پنهان کرده است» (همان: ۳۲۲)

فروغ از روشنفکران جامعه توقع دارد که سر در لاک کتاب و تئوری‌های خویش نکنند و از واقعیت جامعه بی‌خبر نباشند؛ رسالت فروغ «نقد» جامعه و محیط پیرامون، روشنفکران، سیاستمداران، مردان و زنان جامعه است که هر یک سبب نوعی از نابهنجاری شده‌اند: «مرداب‌های الکل / با آن نجارهای گس مسموم / انبوه بی‌تحرك روشنفکران را / به ژرفنای خویش کشیدند / و موش‌های مودی / اوراق زرنگار کتب را / در گنجه‌های کهنه جویدند» (همان: ۲۳۰)

فروغ از افرادی که تنها به زندگی خود فکر می‌کنند و هیچ اندیشه و مسئولیتی در قبال جامعه اطراف در آنان دیده نمی‌شود، بسیار بیزار است و آنان را به «جنازه‌های خوشبخت» تشبیه می‌کند: «جنازه‌های خوشبخت / جنازه‌های ساکت متفکر / جنازه‌های خوش برخورد، خوش‌پوش، خوش‌خوراک / در ایستگاه‌های وقت معین / و در زمینه مشکوک نورهای موقت / در شهوت خرید میوه‌های فاسد بیهودگی» (همان: ۲۶۹)

مسئولیت‌پذیری فروغ در قبال جامعه و مردم آن تا به حدی است که قشر بی‌تفاوت را «تفاله» خطاب می‌کند: «آیا شما صورتتان را / در سایه نقاب غم‌انگیز زندگی / مخفی نموده‌اید / گاهی به این حقیقت یأس‌آور اندیشه می‌کنید / که زنده‌های امروزی / چیزی به جز تفاله یک زنده نیستند؟» (همان: ۲۳۸)

حس مسئولیت اجتماعی در فروغ بسیار است. فروغ شاعری است که از عدم روشنفکری قشر تحصیل‌کرده جامعه در رنج و عذاب است. او به دنبال جهانی عاری از سیاهی است: «در غارهای تنهایی / بیهودگی به دنیا آمد / خون بوی بنگ و افیون می‌داد / زن‌های باردار / نوزادهایی بی‌سر زاییدند / چه روزگار تلخ و سیاهی / نان، نیروی شگفت رسالت را / مغلوب کرده بود» (همان: ۲۲۹)

بارزترین خواسته فروغ و اصلی‌ترین سبک زندگی او، تلاش برای ارتقای جایگاه زن است. فروغ خود درد زن بودن را لمس کرده است. زن در شعر فروغ به‌گونه‌ای ترسیم شده است که هیچ‌گاه نتوانسته به جایگاه حقیقی خود دست یابد، از این رو به انتظار گشایشی است: «آیا دوباره روی لیوان‌ها خواهم رقصید / آیا دوباره زنگ در مرا به سوی انتظار صدا خواهد برد» (فرخزاد، ۱۳۹۳: ۳۱۶)

فروغ در دفاع از حقوق نابرابر زن اعتراض می‌کند و به دنبال پیشرفت فرهنگ زن ایرانی است: «به لب‌هایم وزن قفل خموشی / که در دل قصه‌ای ناگفته دارم / ز پایم باز کن بند گران را / کز این سودا دلی آشفته دارم» (همان: ۳۳)

تا پیش از فروغ، صدای بلندی برای دادخواهی زنان در عرصه تاریخ و ادبیات ایران نمی‌شنویم؛ اما فروغ نادیده‌ها را می‌بیند: «حس می‌کنم که وقت گذشته‌ای / حس می‌کنم که لحظه سهم من از برگ‌های تاریخ است / حس می‌کنم که میز فاصله کاذبی است در میان گیسوان من و / دست‌های این غریبه غمگین / حرف به من بزن / آیا کسی که مهربانی یک جسم زنده را به تو می‌بخشد / جز درک حس زنده بودن از تو چه می‌خواهد» (همان: ۲۵۷)

نجات‌دهنده سبک زندگی زنان ایرانی کسی جز خودشان نیست: «از آینه پیرس / نام نجات‌دهنده‌ات را / آیا زمین که زیر پای تو می‌لرزد / تنهاتر از تو نیست» (همان: ۲۸۴)

نتیجه‌گیری

از منظر روانشناسی فردگرای آدلر، علاقه اجتماعی، مقیاس سلامت روانی به حساب می‌آید. سلامت و علاقه اجتماعی یعنی تعلق داشتن به جامعه و از این منظر، فروغ شاعری است که «علاقه اجتماعی» در وجود او برای توجه به هموعان خویش و سلامت آنان، خصوصاً زنان بسیار پررنگ است. فروغ فرخزاد از کلیشه‌های اجتماعی روزگار و پارامترهای عاشقانه‌ای که زن را به انحصار و انقیاد می‌کشاند، بیزاری جسته و در یاس و انزوا به سر می‌برد و از آنجا که دنیای پیرامون را برای اصالت دادن به تجارب و احساسات زنانه، دنیای فاقد صلاحیت می‌داند، مهم‌ترین راه تدافعی وی ایجاد حس علاقه اجتماعی، یاس و تنهایی، انزوا و کناره‌گیری و شکوه و اعتراض، است. وی به عنوان شاعری آرمان‌گرا در لابه‌لای اشعار خود درصدد ترسیم دنیای آرمانی است که بن‌مایه‌های اصلی آن را آزادی، عدالت، برابری زن و مرد و عشق تشکیل می‌دهد. طبق نظریه روانشناسی فردگرای آدلر، فروغ فرخزاد از میزان علاقه اجتماعی بالایی برخوردار است و با جامعه انسانی سازگار است و احساس یکپارچگی می‌کند و از این رو در پیوند با زنان جامعه احساس مشکل نمی‌کند؛ اما از آنجا که کمال مطلوب او دست یافتن به دنیایی است که در آن هموعانش به‌ویژه زنان جامعه در امنیت و آرامش باشند و در این راه دچار یاس و انزوا می‌شود، می‌توان او را تیپ شخصیتی انزواطلب قلمداد نمود.

منابع

- -ابرت، اورسولا. ای و آلن ای، استوارت (۱۳۸۹)، روان‌درمانی آدلر، ترجمه: نیلوفر قادری، تهران: ارجمند.
- -آدلر، آلفرد (۱۳۶۱)، روان‌شناسی فردی، ترجمه: حسن زمانی شرفشاهی، تهران: پیشگام.
- -_____ (۱۳۷۹)، شناخت طبیعت انسان از دیدگاه روان‌شناسی، ترجمه: طاهره جواهرساز، تهران: رشد.
- -آقایوسفی، علیرضا (۱۳۸۶)، شخصیت، روان‌شناسی عمومی، تهران: پیام نور.
- -پاز، اوکتایو (۱۳۸۱)، دیالکتیک تنهایی، ترجمه: خشایار دیهیمی، تهران: لوح فکر.
- -ترابی، میناءالدین (۱۳۷۵)، فروغی دیگر، تهران: دنیای نو.
- -حسن‌زاده‌نیری، محمدحسن و دیگران (۱۳۹۵)، عقده برتری یا عقده حقارت؟ واکاوی اشعار خاقانی بر اساس روانشناسی فردنگر، متن پژوهی ادبی، سال ۲۰، شماره ۶۷، بهار، صص ۸۱-۱۰۶.
- -جلالی، بهروز (۱۳۷۶)، در غروب ابدی: زندگی‌نامه، مجموعه آثار منشور فروغ فرخزاد، تهران: مروارید.
- -رایت، الیزابت (۱۳۷۳)، نقد روانکاوانه مدرن، ترجمه: حسین پاینده، مجله ارغنون، شماره ۴، صص: ۹۷-۱۲۲.
- -سیاسی، علی‌اکبر (۱۳۷۹)، نظریه‌های شخصیت یا مکاتب روان‌شناسی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- -شارف، ریچارد (۱۳۸۴)، نظریه‌های روان‌درمانی و مشاوره، ترجمه: مهرداد فیروزبخت، چاپ دوم، تهران: رسا.
- -شمیسا، سیروس (۱۳۸۸)، نقد ادبی، چاپ دوم، تهران: میترا.
- -شولتز دوان و شولتز، سیدنی (۱۳۹۸)، نظریه‌های شخصیت، ترجمه یحیی سید محمد، ویراست نهم، تهران: فرهنگ معاصر.
- -صادقی‌منش، علی و دیگران (۱۳۹۶)، بررسی هم‌سنج جایگاه زن بر بنیاد دیدگاه‌های روان‌شناختی آلفرد آدلر و اریک برن، دوماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، سال ۵، شماره ۱۷، آذر و دی، صص ۶۹-۴۷.
- -صنعتی، محمد (۱۳۸۰)، تحلیل‌های روان‌شناختی در هنر و ادبیات، تهران: نشر مرکز.
- -فرخزاد، پوران (۱۳۸۱)، کسی که مثل هیچ‌کس نیست؛ مجموعه مقالات، چاپ دوم، تهران: کاردان.
- -فرخزاد، فروغ (۱۳۹۳)، مجموعه اشعار، تهران: نگاه.
- -قراگزلو، محمد (۱۳۸۵)، پیوند ادب و سیاست: درآمدی بر تبارشناسی شعر سیاسی و اجتماعی، مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره ۲۳۳-۲۳۴، صص ۱۱۴-۱۳۳.
- -کارور، چارلز (۱۳۷۵)، نظریه‌های شخصیت، ترجمه احمد رضوانی، مشهد: آستان قدس رضوی.
- -کراچی، روح‌انگیز (۱۳۷۵)، فروغ از دیدگاه روان‌شناختی، مجله چیستا، شماره ۱۳۴ و ۱۳۵، صص: ۳۰۲-۳۰۷.
- -کری، جرالد (۱۳۸۵)، نظریه‌ها و کاربست مشاوره و روان‌درمانی، ترجمه: یحیی سیدمحمدی، ویراست هفتم، تهران: ارسباران.
- -کهنمویی‌پور، ژاله و خطاط، نسرین (۱۳۷۸)، نقد ادبی، تهران: سمت.
- -مهدوی، فرزانه و غلامحسین زاده، غلامحسین (۱۳۹۲)، نارسایی‌های نقد روان‌شناختی ادبی در ایران، فصلنامه پژوهش‌های ادبی، سال ۱۰، شماره ۴۱، صص ۹۸-۷۷.
- -ناصحبی، عباسعلی و رئیس، فیروزه (۱۳۸۶)، مروری بر نظریات آدلر، تازه‌های علوم شناختی، سال ۹، شماره ۱، صص ۶۶-۵۵.
- -نیک‌بخت، محمود (۱۳۷۳)، از گمشدگی تا رهایی، چاپ دوم، اصفهان: مشعل.